مرکّب محو

از

سیّد محمّدعلی جمال زاده

مسرمایهٔ کتابخانهٔ ابن سینا

تهران ۱۳۴۴

مقدمه

کمتر نویسنده ای‌را درتاریخ‌ایران میتوان‌یافت‌که درزمان خود بقدرجمال‌زاده شهرت ومحبوبیت داشته‌کتابهای شیرین ومردم‌پسند او ورد زبان همه باشد .

جمال زاده با اینکه ده‌ها تألیف معروف و مفید کرده است‌که هرکدام در نوع خود شاهکاری محسوب میشود اگر تنهـا همان‌کتاب (یکی‌بود یکی نبود) را می‌نوشت که‌مکتب جدیدی‌رادر ادبیات‌ایران بازکرده ونثر نویسی رابحد اعلای سادگی وروانی رسانیده است باز نویسنده‌ای جاویدان بشمارمیآمد . جمال‌زاده بی‌نیاز از توصیف است ومردم بخوبی اورا میشناسند زیراهمیشه قلم سحرآفرین خودرا درراه خدمت باجتماع بکار برده وبخل وغرض و خودخواهی در نوشته‌های او راه ندارد.

جمال زاده هیچگاه در پی جاه و مال نرفته و منتهای آرزویش همیشه این‌بوده است‌که با قلم شیرین وتوانای خود خدمتی بهموطنان عزیز بنمایدوالحق دراین‌راه توفیقی‌عظیم یافته‌است.هموطنان‌جمال‌زاده نیزقدر وبهای‌نویسندهٔ بزرگ خودرا بخوبی‌دانسته وآثار ارزنده اورا بدیدهٔ احترام می‌نگرند .

جمال‌زاده ازبزرگان‌انگشت شماریست‌که سعی‌میکند دیگران‌را نیز همیشه‌تشویق‌وهدایت نمایدوازنور وجود خود پرتوی بآنها بیفشاند چنانکه ازمشرق سویس‌انوار عنایت اوبراین ذرهٔ بی‌مقدار تابید ومرا شرمندهٔ لطف و احسان نمود .

جمال‌زاده مزیت بزرگی‌که دارد اینست‌که باکمال صراحت و شجاعت درمباحث مهم اجتماعی اظهار نظرکرده وچراغ دانش وبینش خود رادر راه‌سعادت وصلاح هموطنان پرتوافشان‌ساخته‌است . چنانکه

درمورد اصلاحات ارضی، آزادی زنان ، بسط دانش ومبارزه باخرافات کتابها و مقالات بسیار مفید و اثر بخشی نوشته است که بسیار معروف می‌باشد .

این نام نیك وخدمات صادقانه عدهٔ کثیری از علاقمندان را بر آن داشت که ازدولت وشهرداری تقاضا نمایند خیابان بزرگی بنام جمال‌زاده نامگزاری شودتا او نیز بداند که مردم قدر آثار گرانبهای اورامیدانند و بوجودش افتخار میکنند .

خوشبختانه این پیشنهاد موردموافقت وحسن استقبال قرار گرفت و آقای اسدالله علم نخست‌وزیر وقت بشهرداری دستور صادر نمود که « طبق پیشنهاد واصله خیابان جمشیدآباد که از خیابان آذربایجان شروع وبه‌جمشیدآباد وصل‌میشود بنام نویسندهٔ بزرگ وعالیقدر ایران سید محمدعلی جمال‌زاده که دارای تألیفات سودمند وشهرت بین‌المللی میباشد نامگذاری گردد » .

این موضوع باتجلیل فراوان درکمیسیون نامگذاری شهرداری مطرح‌ومورد تصویب قرار گرفت‌وانجمن‌محلی شمالغرب تهران‌هم‌ازاین اقدام ابراز تشکر وامتنان نمود .

اینك نزدیك دو سال است تابلو خیابان جمال زاده نصب و نام درخشان اودرابتدا وانتهای‌خیابان‌سابق جمشیدآباد بچشم میخورد. ولی چون این نویسندهٔ آزاده دنیا را درعالم وارستگی خود ازدریچهٔ چشم دیگری میبیند درمقابل تبریك دوستان وعلاقمندان اثر عبرت‌انگیز و پایدارخود را بنام (مرکب‌محو) برای هموطنان‌سخن‌سنج حق‌شناس ارسال داشته است. ازآنجائیکه افتخار دریافت وبه‌چاپ رسانیدن این کتاب گرانبها نصیب این‌کمترین شده است بر خود می بالم اینك که بامدد مدیر کتابخانه ابن‌سینا بطبع ونشر آن اقدام میشود ، امید است که این اثر تازهٔ جمال زاده نیز مثل سایرآثار ارزندهٔ او مورد پسند صاحبنظران واقع گردد .

ابراهیم صهبا

به جمالزادهٔ بزرگ

جمال زاده اگر قصه و فساند نویسد
بسی حقایق پنهان بدین بهاند نویسد
زبان فارسی از او گرفت رونق دیگر
ز بس لطیفهٔ شیرین عامیانه نویسد
پرد بعالم معنی کبوتران خیالش
ازآنکه قصه نه ازبهر آب و دانه نویسد
پسند خاطر مردم از آن بود سخنانش
که باب طبع و دل مردم زمانه نویسد
ز سرنوشت، اگردورمانده ازوطن خود
هزار قصه بیاد دیار و خانه نویسد
چکیدهٔ قلم اوست شاهکار لطائف
چه عامیانه نویسد چه عالمانه نویسد
بسهل وممتنع اوراست سبك وشیوهٔ سعدی
که نثر سادهٔ شیرین و شاعرانه نویسد
ز داستان لطیفش شکفت خاطر صهبا
که اوبغیر کلام خوش وبجا ، نه نویسد
مسلم است که جاوید نام اوست به نیکی
کسی که صد اثر نیك جاودانه نویسد

ابراهیم صهبا

نقل از نامه شهرداری تهران
بآقای ابراهیم صهبا

« .. طبق تصویب‌نامهٔ صادره تابلوی خیابان سابق جمشیدآباد بنام آقای جمال‌زاده نصب گردید . »

رئیس شهرداری ناحیه یك : ملك

شماره ۱۰٤٦٦
۱۳ر٦ر٤۲

مرکب محو

دبیرآفاق نویسندهٔ بزرگیست ، خیلی بزرگ . صیت شهرتش در دنیا پیچیده است و از مفاخر درجهٔ اول کشور بشمار میرود . نقادان نامی در آسمان ادب ستارهٔ قدر اولش میخوانند وملك و ملت ازداشتن چنین نابغهٔ اعجوبه‌ای بخود میبالند و اورا مایهٔ عزت و سربلندی خود میدانند .. خودی و بیگانه شهداندیشه‌اش را چون رطب تر میخورند و تراوش خامه‌اش را مانند ورق زر و موهبت آسمانی دست بدست میبرند .

افسوس و صد افسوس که چنین نادرهٔ دورانی با آن‌همه نبوغ دراثر یك سکتهٔ قلبی درظرف مدتی که از بیست وپنج‌دقیقه تجاوزنکرد ازلباس مستعار حیات عریان گشته از تخت شهرت برتختهٔ تابوت افتاد وچنانکه مصطلح است از عالم‌فنا بعالم‌بقاشتافت هرچندتاآنجائی که بردوستان ومحارمش آشکار بود چندان اشتیاقی هم باین مسافرت و تغییر مأوا نداشت . درحقش گفتندکه بندای مستطاب ارجعی الی‌ربك لبیك اجابت گفت اما تا جائی که بر اطرافیانش مشهود بود

اساساً اجل مهلت ندادکه حتی‌کلمهٔ لبیك را برزبـان جاری سازد .

درهرحال قالب تهی‌کرد و در همان دم ملك‌الموت قلاب بدست خبر قبض روحش را بدرگاه خالق مرگ‌وحیات رسانید و دو تن ملائکه‌ای‌که موکل اعمال او بودند و از همان لحظه‌ای‌که از شکم مادر بخاك افتاده بود یکی برشانهٔ راست و دیگری برشانهٔ چپ اونشسته حساب وکتاب ثواب وعقاب اورا در دست داشتند ، پروبال زنان خودرا بجوار قاب قوسین و سدرةالمنتهی رسانیدند تـاگزارش اعمـال نویسندهٔ شهیر فقید را بعرض مصدرهرخیر وشری برسانند .

ندای مستطاب رسیدکه « سخن‌کوتاه ، مختصر و مفید بگوئید ببینم اعمـال خوب و بـد اوکدام بردیگری میچربد ». باصدائی‌که از زور احترام درتنبوشهٔ حلقومشان مانندآب‌گره خورده میلرزیدگفتند الهی ، با ذره و مثقال همه را در ترازوی حساب‌کشیدیم و جمله را چنانکه موبلای درزش نمیرفت سنجیدیم ، تقریباً مساوی ویکسان بود .

ندا رسید « پس این بآن در . قانون‌کلی خلقت هم برهمین رویه و منوالست . نه خوبی ببدی میچربد و نه بدی بخوبی بلکه مانند دوجویبار ابدی درموازات یکدیگر روانند . پس این‌آدم را بحال خودبگذارید تادرقلزم بیکران عدم محو ونابودگردد ».

دو ملك ثواب وعقاب بیم‌زده و نفس‌زنان همانجا

ایستاده ، عرق از چك وچاکشان روان بود وبالهای خود را برسم عجز وانکسار بهم میمالیدند چنانکه ازآن صدائی بگوش میرسیدکه صدای بهم سائیدن ساقهای اره مانند ملخ را بخاطر میآورد .

خطاب عتاب‌آمیز رسید « معطل چه هستید . چرا گورتان راگم نمیکنید » .

ترسان ولرزان لب بجواب گشوده گفتند « بارالها، این مرد ازمشاهیر دنیا واز نامداران زندگان وجانداران واز نوابغ ونوادر اولاد آدم بود . هرچند جسارت است اما شاید مستحق باشدکه مورد توجه و عنایت بیشتری قرار بگیرد .

صدای قهقه خنده‌ای که تمسخر و طعن و طنز را میرسانید درفضای لایتناهی عرش وفرش ودر زیر قبهٔفلك‌ـ الافلاك پیچید و ندا رسیدکه حقا هنوز خیلی خام و ازدنیا بی‌خبرید . معلوم میشود هیچ نمیدانید چقدر ازین قبیل قماش آمده‌اند ورفته‌اند .... اما نمیخواهم دل شماراکه از خدمتگزاران صدیق ولایق ماهستید بشکنم . بسیار خوب ، اینجا تفاوتی بین‌امروزوفردا نیست . بروید ودنبالهٔ مأموریت خودرا بگیرید و هرگاه موقعش رسید و دماغی داشتید گزارشتان را بیاورید . عجله‌ای درکار نیست . بروید ، مرخصید ...

پروبال گشودند و مانند دورأس قرقی تیزبال که

بدنبال گنجشکی در پرواز باشند بجانب عالم خاکی سرازیر شدند .

وقتی پایشان بخاك رسیدکه مردم شهر دست بکار غسل وکفن ودفن نویسندهٔ فقید بودند . باتشریفات لازمه در مرده‌شوخانهٔ شهر غسلش دادند و برسم حنوط مقداری سدر وکافور در سوراخ و سنبه و ثقبه‌های ازکار افتاده جسدش چپاندند و دلمه‌وار ازسرتا بپا درمیان چند متر چلواری که قبلا باآب تربت شسته بودند پیچیدند و چندتن از بزرگان درجهٔ اول‌شهر باجامهٔعزا تابوت‌را بدوش گرفتند وخامه‌داران عظام ونویسندگان‌کرام و مطبوعات چیهای فخام زوی‌العز والاحترام دوروبر تابوت راگرفتند ودر میان انبوه نـاس بجانب قبرستان براه افتادند درحالی‌که از هرگوشه و کنار صدای گریه وزاری وبانگ اناالله وانا الیه راجعون بلندبود . درقبرستان واطراف‌آن هنگامهٔ عجیبی برپا بود . قیـامت عظما بود . تمام اهالی شهر اززن ومرد و پیروجوان مشایعت نویسندهٔ بزرگ را ازوظایف ملی‌خود شمرده‌مانند مورچگان ازخانه و دکـان بیرون ریخته بودند . قشقره‌ای بودکه آن سرش پیدا نبود . احدی هرگز چنین تشییع جنازه‌ای ندیده بود . مطلعین قوم میگفتند شاید تنها بتوان تشییع جنـازهٔ شاعر بزرگ فرانسوی ویکتورهوگو را باآن مقایسه نمود اما بازآن‌کجا واین‌کجا ...

کلیهٔ مدارس وادارات وتمام بازارتعطیل شده‌بود.

شاگردان مدارس ازپسرانه ودخترانه با بیرقهای عزا ولباس سیاه ماتمزده بدنبال جنازه روان بودند و نوحه میخواندند و بسروصورت میزدند و آوازشان چنان حزن‌انگیز بودکه زنها ازشنیدن‌آن بنای غیه وضجه را می‌گذاشتند و فغان و شیونشان زمین وزمان را پرمیکرد .

***

سرانجام بقبرستان رسیدند . ملائکهٔ ثواب وعقاب باهم قرارگذاشتندکه هریك درجانبی ایستاده مراقب اعمال و حرکات مردم وسرنوشت شادروان دبیرآفاق باشند و هر آنچه را می‌بینند و می‌شنوند بدقت یادداشت نمایند .

اکنون دیگر نماز میت بپایان رسیده است وچهار تکبیر راهم‌گفته‌اند و جنازه را بقعرگور فرستاده‌اند و چند دانه‌آجر و نیم‌آجر تنبوشه مانند برروی بدن میت سپر ساخته‌اند وگورکن‌ها بآواز تودماغی و یکنواخت قاریها و اذا جاءالمکان‌المقربان بکمك بیل‌وکلنگ خاك وکلوخ بروی جسد میریزند درحالی‌که صدای‌کریه اسمع یا فلان بن فلان انسان را بفکرهای دور ودراز غم‌افزائی میاندازد .

***

اکنون درست شصت و چهارسال و سه‌ماه وهفت روز ازآن تاریخ میگذرد وروزی است‌که دو ملك ثواب و عقاب‌گزارش خودرا به‌پیشگاه پروردگار عالمیان تقدیم میدارند . مانیز ازینجا ببعد بار زحمت وقایع‌نگاری را از

دوش خود برداشته و بنقل قسمتهائی ازآن گزارش که حاکی از مطالب مهمتر است قناعت میورزیم و جا دارد بگوئیم که « توخود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل »:

گزارش

به پیشگاه جلال ربانی وعظمت صمدانی

دربارهٔ سرنوشت عبرت‌انگیز

دبیرآفاق

(پس‌از خفتن وی درخانهٔ‌گور)

یوم ۱۸شعبان ۱۳،۰۰۰،۰۰۰ هجری قمری

امروز دبیرآفاق را باجلال و شکوه بی‌مانندی بخاك سپردند . قبرستان و فضای اطراف از جمعیت سیاه شده بود . زن ومرد چنان وول میزدندکه حتی ما ملائکه نتوانستیم آمار درستی تنظیم نمائیم و حسابش را بدست بیاوریم ولی بطور تحقیق میتوان‌گفت‌که لااقل دوثلث مردم شهردرآنجا حاضر بودند .

هنگامی‌که‌گورکنها با بیل وکلنگ و چنگك خاك بروی جسد میریختند فکرکردیم بیچاره نویسنده در زیربار آن همه خاك وکلوخ خرد وخمیر خواهد شد وآزار بسیار خواهد چشید اما نشان بهمان نشانی‌که بالمره حکم یك‌قطعه تخته‌را پیداکرده بودکه اگرسنگینی عالم بر او وارد میآمد خم بابرویش نمیآمد وکمترین دردی احساس نمیکرد .آنگاه آب وگلاب فراوانی برمزارش پاشیدند و دسته‌های‌گل و

تاجها و اکلیلهای زیادی راکه مردم و انجمنهای علمی وادبی از دور ونزدیك آورده و فرستاده بودند بروی قبر و در اطراف آن قرار دادند و نوبت بناطقین و خطبا رسید .

اول وزیر فرهنگ نطق کرد . معلوم بودکه برایش حاضر کرده‌اند . درست نتوانسته بود از حفظ نماید وچندین بار دچار اشتباهات لپی خنده‌داری گردید ولی ابداً بروی بزرگواری خود نیاورد وحضارهم باحترام موقع زیرسبیل درکردند وچنان وانمودکردندکه نشنیده‌اندوملتفت نشده‌اند. گفت که آثار دبیرآفاق برای اوحکم نماز را پیداکرده است واگر در شبانه‌روز دوساعتی بمطالعهٔ آنها نپردازد شب خوابش نمیبرد و مثل آدمی است که چیز مهمی راگم کرده باشد ولی همینکه خواست آثار و تألیفات فقید شهیر را بشمارد عناوین مقداری ازآنها بیادش نیامد ودست پاچه شد و بنای ونگ ونگ راگذاشت . خوشبختانه یکی از معاونین اوکه درپهلویش ایستاده بودآهسته باو رسانید وتاحدی جلو رسوائی وافتضاح راگرفت .

امان‌ازآن وقتی‌که ناطق‌محترم‌خواست ازشادروان دبیرآفاق تکریم وتعظیم بجاآورد . حرفهائی بقالب زدکه بسیاری ازحضار نتوانستند جلو خنده ویالااقل پوزخند را بگیرند . حضرت وزارت پناهی وجود چنین نابغهٔ بی‌مثل و مانندی راکه هوینروش یونانی وشکسپیر انگلیسی وگوتهٔ آلمانی ودانتهٔ ایطالیائی وحتی کونفوسیوس چینی بقوزك

پایش نمیرسند نشانهٔ نبوغ جاودانی واستعداد خداداد ملت نجیب ایران بشمار آورد وگفت « باتجربیات بسیاری که در طی یك عمر درازکه تمام‌آنرا وقف خدمت بفرهنگ میهن و ترویج علم وادب نموده‌ام برایم حاصل گردیده امروز دیگر کمترین شك وشبهه‌ای برایم باقی نمانده است که بیهوش‌ترین افراد ایرانی وکودن‌ترین آدم این‌کشور باستانی از دانشمند ترین مردم فرنگستان و فرزانه‌ترین فرنگیها باهوش‌تر و با فطانت‌تر است » . ناطق محترم سپس گریز بمبحث بسیار مبتذلی زدکه هرکس ازماکه بخواهد اظهار فضل و درایت واطلاع نمایدآنرا بمیان میکشد وعبارتست ازین‌که‌آیا محیط اشخاص بزرگ را میسازد و می‌پرورد و یا اشخاص بزرگ محیط را بوجود میآورند . اینجا بودکه ناطق صدایش را اوج داد وبا تأکید وصراحت هرچه تمامترگفت : « من شخصاً ایمان قطعی دارم‌که اشخاصی مانند همین شخصیت بزرگواری‌که اینجا در زیر خاك غنوده است محیط را میسازند و معمار وبنای کاخ رفیع تمدن و عمارت شامخ ترقی هستند .

درینجا چون نفس ناطق‌کوتاه آورد و چیزی‌نمانده بودکه رشتهٔ سخن از دستش بیرون بغلطد حضار زیرلب صلواتی ختم‌کردند و سپس باز حضرت وزارت پناهی دنبالهٔ خطابه را آورده مطالب‌گندهٔ بسیاری بقالب زدندکه بنظر ایشان ازکشفیات شخص شخیص ایشان بود ولی هیچ‌کدام

ازآنها هنوز درهیچ‌کجای دنیا بمقام اثبات نرسیده وفرسنگها ازمرحلهٔ تحقق وحتی وضوح بدور بود و ایشان همه رامانند دو ودو میشود چهار باثبات رسیده و مسلم و محقق معرفی فرمودند و از فحوای کلام و لحن بیانشان آشکار بودکه هرکس کمترین شك و شبهه‌ای درآن خصوص داشته‌باشد در نظر ایشان نادان و سفیه ومردود ومطرود است و جناب معزی‌الیه‌اورا مستحق سرزنش وملامت‌رسمی وحتی مؤاخذه واخراج وتبعید وزندان میدانند .

سرانجام نطق بالا بلند و توخالی ولی پرطمطراق ایشان بااین بیت ممتاز ولی پیش‌پا افتاده :

« سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز »

« مرده آنست‌که نامش بنکوئی نبرند »

بپایان رسید وایشان پوشت ابریشمی راازجیب بالادرآوردند وعرقی‌راکه برپیشانی مبارکشان نشسته‌بود پاك‌کردند ورشتهٔ سخن را بدست دیگران سپردند .

ما ملائکه‌که باطن آدمیان را نیز مانند ظاهرشان علانیه وآشکار می‌بینیم درآن موقع زبان باطنی جناب وزیر را بخوبی می‌شنیدیم‌که میگفت « این مردك هم‌کار نداشت که باید درین‌گرمای جهنمی‌که خرتب میکند بمیرد و مردم راازکار وکاسبی باز بدارد . هزارکار فوری‌دارم وباید بیایم اینجا عرق بریزم و شر و ور ببافم . من هرگز یك سطر از مزخرفات اورا نخوانده‌ام‌که بدانم چند مرده حلاجست ولی

درطی یك عمر که بااین قبیل اشخاص سروکار داشته‌ام برمن مسلم گردیده است که این محیط جزآدم لیچارباف و وراج بار نمیآورد . خداوند اگر بکسی نعمت شارلاتانی و چاخانی ووقاحت داده باشد درین مرز وبوم نانش تو روغن است و روی سبیل قیصر نقاره میزند . تااین قماش اشخاص تاج سرما هستند رنگ رستگاری‌رانخواهیم‌دید . خاك برسرمان که تقصیر خودمان است . هرکس که صدایش را بلندکند و دوسطر لاطایلات پشت‌هم سوارکند خطیب شهیر ونویسندهٔ نامی میگردد و آنوقت باید خودمان همه دستمال برداریم و مشغول دستمالی بشویم وخاك پای‌آقایان را سرمهٔ چشم‌خود قرار بدهیم و بهرحرف بی‌معنی و مزخرفی‌که میزنند به‌به و آفرین و جف‌القلم تحویل بدهیم . اصلا ایرانی بت‌ساز و بت‌پرست خلق شده است و چشمش کور تا بوده چنین بوده و تا هست چنین خواهد بود ..... گرما پدرم درآورده است وکلافه شده‌ام ومدام مانند قاری شب جمعه باید فاتحه بخوانم وبخاك این‌گور بگور شده فوت بکنم . خداوندا خودت‌مارا ازشر این‌آدمهای ولنگار وپرمدعا خلاص‌کن ... وای‌که نزدیك است ازحال بروم وهمینجا بیفتم غش‌کنم . بر پدر هرچه نویسنده وشاعر است صلوات ..... »

***

حالا نوبت نطق بآقای .... رئیس انجمن ادبا و شعرا رسیده است . مردك قطوری است با مختصر ریش

جوگندمی وقیافهٔ گرد وسرخ و سفید دلپذیری . اول مدتی ساکت وصامت ایستاد ونگاه تند و تیز خودرا بقبر دوخت چنانکه گوئی دوجوالدوز است که دارد درخاك فرو میرود . سپس بی‌مقدمه صدارا چنان یك‌مرتبه بلندکردکه حضار زهره ترك شدند وبلاشك صدایش تا نیم فرسنگ آن طرفترك‌رسید وکلمه بکلمه این‌کلمات را از دهلیز حلقوم بیرون انداخت :

« ای خاك‌آگهی که چه در برگرفته‌ای »

آنگاه بنای‌تعریف وتمجید راگذاشت . خوشبختانه اطلاعات ایشان دربارهٔ فقید شهیر بیشتراز جناب وزارت پناهی بود و معلوم شد آدم عامی وبی‌مطالعه‌ای نیست . چیزی‌که هست چون شاعر بود ومعلوم بودکه بمحفوظات خود میبالد جابجا و بجا وبیجا ابیاتی راکه چه بسا مناسبت زیادی هم باآن مقام و آن موقع نداشت چاشنی بیانات بسیار بسیار ادیبانهٔ خود میساخت و این نیز خود باز مبلغی برخستگی واضطرارحضار افزود . لحظه بلحظه خاموش میماند ودر فکر وتأمل فرو میرفت و حالت رقت‌بار بقیافهٔ خودمیداد واز پس آن عینك دودی‌کذائی نگاه نافذ خودرا بگور دبیرآفاق میدوخت واز بطون توبرهٔ ابتکار مانند مارگیران معرکه‌گیرکه مار وافعی ازکیسه بیرون میریزند ابیات آبدار بیرون میانداخت وآنگاه بازسکوت میکرد تا ببیند چه تأثیری درحضار نموده است وحقاکه درآن وقت روزوآن گرماوآن گرد وخاك وشکمهائی که از زورگرسنگی به‌قار و قور افتاده بود چندان تأثیری

نداشت و نمی‌توانست داشته باشد . وقتی بایك دنیا طنطنه و طمطراق این دوبیت معروف راکه هزاربـار شنیده‌ایم و تکرارکرده‌اند بقالب زد خیال‌کردکه محشرکبرا برپا ساخته است :

کاروان شهید رفت از پیش
وان ما رفته‌گیر و میاندیش
از شمار دو چشم یك تن‌کم
وز شمار خرد هزاران بیش

افسوس‌که مستمعین خوابشان‌گرفته بود و چنین ابیاتی هم که حکم تازیانهٔ عبرت را داشت نتوانست آنها را بیدار و هشیار بدارد .

ناطق‌که‌گویا خود بیداربود وفهمیدکه اگردیگران را بخود واگذاردکار بکجا خواهدکشید ازنو بازمکثی‌نمود وباز خطاب بمزار نویسندهٔ فقید تکرار نمود :

« ای خاك‌آگهی‌که چه دربرگرفته‌ای »

صدای‌آهسته‌ای‌که تنهاگوش ما ملائکه توانست‌آنرا بشنودگفت « یك جوال ادعا ».

ناطق محترم بیشتراز آنچه درحدود فقید شهیربود سعی وافری داشت‌که فضل وکمال خود را برخ مستمعین بکشد وبدین منظور چنان‌گفتار نغز وشیوای خودرا باابیات وبا اصطلاحات علم عروض وبدیع وقافیه و معانی بیـان و حکمت ومنطق‌وحتی نجوم‌تزیین‌وترصیع میکردکه حوصله‌ها

سررفت و دیگهای بردباری لبریزگردید وهمه دردل باولعن ونفرین میکردند .

نباید پا روی حق گذاشت که گـاهی نیز این مردك ادیب واریب خودرا یکسره فراموش میکرد و احیاناً بفقید شهیر میپرداخت . آنوقت بودکه اغراق و مبالغه را بجاهائی چنان عجیب میرسانیدکه نه‌تنها آدمیانی‌که پای منبرش حاضر بودند بلکه ما ملائکه نیزکه‌گوشمان ازین نوع حرفهـا پر است مات ومتحیر مانده ازخنده روده‌بر میشدیم .

امان ازآن وقتی‌که اخمش را درهم‌کشید چنـانکه پنداشتی میخواهد سر بسیار مهمی را فاش نماید وبا صدای غرا خطاب بمزارگفت :

صبر بسیار بباید پدر پیر فلك را
تادگر مادرگیتی چوتو فرزند بزاید

خیال‌کرد محشرکبری شده است ولی باز آب ازآب نجنبید وحضارکه از زور خستگی چیزی نمانده بودکه ازحال‌بروند کمترین تأثیری نشان ندادند و ماملائکه شنیدیم‌که در دل می‌گفتند « ای جانت درآید ، آخر خفقـان مرگ بگیر و خلاصمان‌کن » .

مسلم‌است‌که‌گویندگانی‌راهم‌که هنوز درعراق‌قوهٔ ناطقه ازآنها مدد می‌گیرد نتوانست بقالب بزند و این بیت معروف را با لحنی چنان غرورآمیز برخ حضارکشیدکه‌گوئی هم خودگویندهٔآنست و هم درحق شخص شخیص او نازل

گردیده است .

باز لحظه‌ای چند ساکت ماند و پس‌از تأمل حکیمانه‌ای درحالی‌که با انگشت سبابه قبررا نشان میداد از توبرهٔ ابتکار این بیت را چون مار خوش خط وخالی درمیان معرکه انداخت :

« ز هنر بخود نگنجی ، چو بخم می مغانی »
« بدرد لباس برتن ، چو بجوشدت معانی »

تصور نمودکه یدبیضاکرده است و مانندکبوتر یاحق باد در غبغب انداخت وبا دستمال اشك تأثری راکه در چشمانش حلقه بسته بود پاك‌کرد وباز لحظه‌ای خاموش ماند و پس‌از مکث پرمعنائی (ولی افسوس‌که‌کسی متوجه آن معنی نگردید) ازحضار درخواست فاتحه برای روح پرفتوح آن مرحوم‌کرد وآنگاه باز با طمأنینه ووقاری‌که اگر برپشت فیل نهندکمرخم میکند خطاب بمزار دبیرآفاق وباکلمات بسیار شمرده این بیت را خواند :

« کتاب فضل ترا آب بحرکافی نیست
که ترکنی سرانگشت وصفحه بشماری»

حالاموقع‌آن‌رسیده‌است‌که‌داستان«خرقه تهی‌ساختن دوست جانی ومونس روحانی » خود را حکایت نماید .

بی‌مروت پس‌ازآنکه درست سه‌ربع ساعت نجومی درآن بحبوحهٔ‌گرما از سحاب بیان باران لطایف و نوادر باریده و چنان داد فضل وکمال داده بودکه مردم بیچاره را برای باقی

عمر از هرفصاحت و بلاغتی بیزار ساخته بود موضوع اساسی نطق خودراکه همانا شرح حال وبیان وفات دبیرآفاق بود سروتهش‌را دردو دقیقه بهم‌آورد و بسلامتی سر مستمعین خطابه را بااین بیت بپایان رسانید :

« ز ضمن خاك در یك طرفةالعین
برآمد تا فضای قاب قوسین »

***

عجب‌آنکه ما دوتن ملائکه درتمام مدتی‌که ایشان داد سخن را میدادند زبان باطنی اورا در نهایت وضوح می‌شنیدیم وبا آنکه دیرزمانی است‌که براه ورسم اولاد آدم آشنا شده‌ایم باز تعجب برتعجبمان افزود . شنیدیم‌که دردل میگفت : « مردك بیسواد بود . عامی محض بود . هررا از بر تشخیص نمیداد . اسمش راگذاشته بود دبیر آفاق ولی دربیسوادی طاق بود ، کلمات والفاظ قلنبه را سوار همدگر میکرد واسمش را میگذاشت چیزنویسی .کارش سرقت‌ادبی بود ، ازینجا وازآنجا میگرفت وباسم خودش بقالب میزد . یك‌جو ذوق وفهم هم نداشت . شعر میرزا قشمشم اصفهانی را ازشعرعبیدزاکانی تشخیص نمیداد . وای، وای‌که باوجود این چه ادعاهائی‌که نداشت . مدعی جایزهٔ ادبی‌نوبل بود . در هرمجلس ومحفلی‌بایدگل سرسبد باشد واگر نطق‌نمیکرد دق میکرد . همه جا متکلم وحده بود وفرصت نمیداد دیگری دهان بازکند . هرچه را صبح در روزنامه‌ها خوانده بود تا

نیمهٔ شب ده‌بار بناف مردم بیچاره می‌بست چنانکه‌گوئی از خمرهٔ‌کشف وشهود خود بیرون‌کشیده است . بقدری بیسواد بودکه مرتباً «چنانکه» را بجای « چنانچه » و «نسبة» را بصورت «نسبتاً» مینوشت . درکاغذی‌که بخودم نوشته‌است ونگاه داشته‌ام‌بجای «محظور»«محذور» نوشته‌است .وای، وای . خوب شدگورش راگم‌کرد و رفت . حالا دیگران هم خواهند تـوانست نفسی بکشند . خداونـد خودش خوب میداندکه‌کی را باید ببرد وکی را باقی بگذارد . بجهنم‌که رفت . برود لادست پدرش ... »

***

درآن حیص وبیص صحبت وگفت وشنود مردم‌هم در قبرستان شنیدنی بود . یك‌نفرکه از سرو وضعش معلوم بودکه باید دکاندار یاکارگرکارخانه باشد بایك نفر بازاری باهم‌گرم صحبت بودند و صورت‌گفتگویشان بطور خلاصه ازینقرار بود :

اولی پرسید : ببخشید ، این‌آدمـی‌که مرده مگر کی بود ، چه‌کاره بودکه این همه طول و تفصیلش میدهند .

دومی جواب داد : میگویند نویسنده بوده . خیلی نقل داشته ...

ـ این همه نویسنده هست .

ـ این ازآنهاش نبوده .

ـ اصلا درست نمیدانم نویسنده یعنی چه .

ـ یعنی چیز مینویسد .

ـ خیلی از مردم چیز مینویسند . اینکه دیگر این همه تشریفات نداردکه دکان وبازار را ببندند . من‌خودم خالهٔ پیری دارم‌که سواد ودست قلم داردوزادالمعادمیخواند وکاغذ وحساب مینویسد .

ـ بی‌معرفت ، این اسمش دبیرآفاق بوده وکتاب مینوشته .

ـ خیلیهاکتاب نوشته‌اند . دکانهای‌کتابفروشی پر است ازکتاب . بلکه خطش خیلی خوب بوده .

ـ نه جانم .کتابهایش باکتابهای دیگران میگویند خیلی فرق داشته .

ـ مثلا چه فرقی داشته .

ـ والله من‌که اهل این صحبتها نیستم‌ولی میگویند خیلی فرق داشته .

ـ مگر خودت نخوانده‌ای .

ـ نه جانم . من‌کوره سوادی دارم اما باین چیزها قد نمیدهد .

ـ من‌که چیزی دستگیرم نمیشود .

ـ غصه نخور ، من هم همینطور .

ـ پس چراکار و زندگی‌ات را ول‌کرده‌ای و آمده‌ای اینجا .

ـ همه آمده‌اند ، من چرا نیایم . چه چیزمن از

دیگران کمتر است . بی‌تفریح هم نیست .

ـ استغفرالله . سرور ما هستید .

ـ غلام شما هستم . اما بگو ببینم خودت چرا آمده‌ای .

ـ همان دیگر . من هم مثل تو . بی‌تماشاکه نیست.

بله ، اغلب صحبتهاکه بگوش ما ملائکه رسید از همین قبیل بود . مشت نمونهٔ خروار است ونقداً بهمینقدر قناعت میرود .

***

حالا دیگر باوجود شدت گرما وخستگی واضطرار مشایعت‌کنندگان نوبت نطق بیك‌نفر جوان مستفرنگی‌رسیده است‌که میگویند رفیق حجره وگرمابه و گلستان دبیرآفاق وبا او محرم ویکجهت ورایگان وخانه یکی بوده است . میخواهد دربارهٔ خصوصیات زندگی دوست بسیار عزیز و ناکامش سخنرانی نماید .

مستمعین دارند بکلی از حال میروند . همه در دل بمرده وزنده لعنت میفرستند . بااینهمه چون ناطق بناست داخل زندگی شخصی نویسندهٔ شهیر بشود گوشها را تیز کرده‌اند .

خطیب محترم برسم فرنگیها قبل از آغاز بسخن دودقیقه سکوت درخواست نمود و سپس لب بگفتار آشنا ساخته او نیز مانند خطیب قبلی ، بازآنچه‌گفت بیشترمربوط

بفضایل وکمالات علمی واخلاقی خودش بود و چندان ربطی با زندگانی دوست از دنیا رفته‌اش نداشت . ایشان چون ضمناً خیلی فرنگ مآب بودند درست از عهدهٔ بیان مطالب مافی‌الضمیر هم برنمی‌آمدند وچون ازاستعمال الفاظ وتعابیر فرنگی هم اباء وامتناعی نداشتند (وشاید برعکس ولع و تعمدی هم درآن‌کار داشتند) مقداری از سخنانشان را حضار درست نفهمیدند .

ماملائکه‌که اورا از سابق هم میشناختیم و خوب دستگیرمان شده‌بودکه در مناسبات و رفت وآمد بادبیرآفاق هم‌چنانکه شاید وباید بشرایط دوستی وصداقت عمل نمیکرد وچه‌بسا از حرفهایش خنده‌مان میگرفت .

درموقع نطق درمیان آنچه بزبان میگفت و آنچه در خاطرش میگذشت فاصله از زمین تاآسمان بود . درهمان لحظه‌که از ماتمزدگی وسوگواری خودسخن میگفت واظهار میداشت‌که قلب جریحه‌دارش هرگز استمالت و تسلیت نخواهد یافت ، داشت فکر میکردکه « یارو دارائی خوبی هم بهمزده بود وزنش هم هنوز جوانست و بدچیزی هم نیست و لب ودندان خوبی دارد وچون پخمه وبی‌دست و پاست خوب میشود بآسانی چمش را بدست‌آورد . خود این زن هم ثروت معقولی برای شوهرش آورده بود . باید هرطور شده نگذاریم سگ‌خور شود . خودم میگیرمش و بسروسامانی میرسم . درست است‌که زن دارم ولی مگر ما

مسلمان نیستیم وتا چهار زن برما حلال نیست . این حرفها کدامست . این لقمه باب دندان خودم است ونباید بگذارم کسی برباید وببلعد ».

در همان اثنا چشممان بیك‌نفر ازدوستان دبیرآفاق افتادکه اوراهم خوب میشناختیم . در همان نیم ذرعی قبر دبیرآفاق ایستاده درفکر فرورفته بودکه‌کرسی تدریس رفیق فقید خودرا در دانشکدهٔ ادبیات بچه تدبیر و تمهیدی برای خودش دست وپاکند . ناگاه چشمش درمیان حضار برئیس دانشگاه افتاده خواست هرطور شده خودرا طوری‌که اطرافیان متوجه نشوند باو برساند . اول پابرچین پابرچین و نرمك نرمك و بعد بزور آرنج وزانوکشاله‌کنان بهر زور و زجری بود خودرا باو رسانید . باسر تعظیمی تحویل‌داده وبی‌محابا ماشین تملق وچاپلوسی راکوك‌کرد ودر حالی‌که مدام خم میشد وراست میشد مافی‌الضمیر را بعرض رسانید و دست از اصرار وابرام برنداشت تا آنکه طرف شاید برای دفع‌الوقت قول دادکه مطالعهٔ لازم را بعمل خواهدآورد .

***

تشریفات دفن متجاوز از چهارساعت و ربع طول کشید و بمحض اینکه پایان یافت و جمعیت پراکنده شد ، عده‌ای از حضار موقع را مغتنم شمرده بتاراج دسته‌گلهائی پرداختندکه بروی آرامگاه نویسندهٔ شهیر انباشته شده‌بود .

اما دربارهٔ آنچه مربوط بشخص مرحوم دبیرآفاق

است بعرض بارگاه ملایك سپاه ایزدی میرساندکه همان وقتی‌که ناطقین عظام وخطبای ذوی‌العز والاحترام باآنهمه فصاحت و بلاغت بتکریم وتجلیل او مشغول بودند وجمعیت قرقرکنان عرق میریخت و زن ومرد از زور خستگی وتشنگی له‌له میزدند ، آجرها ونیم‌آجرهائی‌که از دو طرف روی‌جسد میت قرار داده سپربلا ساخته بودند در زیربار خروارهاگل و خاك بنای فروکش‌کردن را نهاد وکم‌کم جوارح و اعضا ومخصوصاً قفسهٔ سینه را درهم می‌شکستند چنانکه صدای دلخراش آن بگوش مادونفر ملائکه میرسید و زبان حال مردهٔ بینوا بگوشمان میرسیدکه :

« هر جا ز رتبهٔ قلم من سخن‌کنند
جـائی فتاده هرقلم استخوان من »

همان شب بمحض اینکه هوا تاریك شد ودنیا از سروصدا افتادوقبرستان‌کاملا خالی‌وخلوت‌گردید همقطاران خود نکیرومنکررا دیدیم‌که ازبالافرودآمده بسراغ نویسندهٔ مرحوم شتافتند . ما دوملائکه ثواب وعقاب قدری دورتر درگوشه‌ای ایستاده مراقب آنها بودیم . طولی نکشیدکـه بغایت‌گرفته و دمغ وپکر برگشتند . نزدیك رفتیم وآشنائی دادیم وشرح ماجرا را پرسیدیم .گفتند شما خودمانی‌هستید وازشما چیزی پنهان نمیداریم . این مردك ظاهراًآدم یاوه‌سرا و ژاژخائی است . چه‌حرفهای نامربوطی‌که نمیزند .چیزهائی میگوید ازدهانش بیشتر وبزرگتر .

پرسیدیم « چه میگفت ».
گفتند چنانکه رسم است پرسیدیم « من ربك ».
بجای جواب بنای شاعری راگذاشت که :
« جان نهان در جسم و او در جان نهان
ای نهان اندر نهـان ای جان جـان »
« جملـهٔ عـالم بتـو بینم عیـان
وز تو در عـالم نمی بینـم نشان »
« هرکسی از تـو نشانـی داد بـاز
خود نشان نی از تو ، ای دانای راز »
خیال کردیم چون سؤالمان بزبان عربی بوده دستگیرش نشده است . گفتیم بیهوده سخن مگوی از تو میپرسیم «خدایت کیست ». گفت اینقدرها عربی بلغور میکنم ولی مثل این است که شما درست زبان فارسی را نمیفهمید . در جواب سؤال شماست که میگویم :
« ذره ذره در دوگیتی فهم تست
هرچه راگوئی خدا آن وهم تست »
حوصله‌مان سرآمد ، نهیب زدیم که اینهمه لیچار مبـاف ، خدایت کیست . جواب داد :
« چو ذاتش برتر است از هرچه دانم
چگونـه شرح آن کـردن توانـم »
گفتیم باتو اتمام حجت میکنیم . اگر جواب حسابی ندهی سروکارت باگرز آتشین خواهد بود .

بگو ببینیم خدایت کیست. خم بابرو نیاورد و گفت :
« به بینندگان آفریننده را نبینی
مرنجان دو بیننده را »
داستان آن مردك لر ورب و رب را شنیده بودیم ولی از قرار معلوم این مردی که اینجا خوابیده اهل فضل وکمالست و لهذا از توحید پرسیدیم . بی‌برو برگرد جواب دادکه « التوحید اسقاط الاضافات » . باز چیزی دستگیرمان نشد واز پیغمبر وامام پرسیدیم . گفت :
« طلب الدلیل عند حصول المقصود مذموم »
و باز بنای شعرخوانی را نهادکه :
« من نخواهم لطف حق از واسطه
کـه هلاك خلق شد این رابطـه »
« من نخواهم دایه ؛ مادر خوشتراست
موسی ام من ، دایهٔ من مادر است »
دیگ حوصله‌مان سررفت . پرخاش کنان گفتیم مرد حسابی ، مارا دست انداخته‌ای ، مابا ثواب وعقاب توکار داریم وتو برای ما شعر ونثر بقالب میزنی . باهمان بی‌اعتنائی جواب دادکه ثواب وعقاب چیست «حسنات الابرار سیئات المقربین» . محل نگذاشتیم وازاصول گذشته بفروع دین پرداختیم ودربارهٔ نماز وروزه پرسش کردیم . گفت مگر در تورات درکتاب اشعیاء نبی نیامده است که « مگر روزه‌ای که من می‌پسندم این نیست که بندهای شرات را بگشائید وگره‌های یوغ را

درهم گسلید و مظلومان را آزاد سازید و هریوغی را درهم شکنید ، مگر این نیست که نان خود را بگرسنگان تقسیم نمائید و فقیران رانده شده را بخانهٔ خودآورید و چون برهنه‌ای را ببینید اورا بپوشانید ». این است روزه . اما نماز ، مگر نه نماز رازونیازی است بین بنده و خدا یعنی مخلوق وخالق . چنین راز ونیازی مربوط بشما نیست و نه مربوط باحدی ازآحاد . راز عاشق و معشوق چه ربطی بغیر دارد . وانگهی مگرخواجه عبدالله انصاری که ازمقربان مسلم درگاه است نفرموده که « نماز نافله گزاردن کار پیرزنانست ، روزهٔ تطوع صرفه نانست ، حج گزاردن گشت جهانست ، دلی بدست آرکه کارآنست » . ازهمهٔ اینها گذشته، شماکه باید بهتراز من بدانیدکه حضرت امیر فرموده « نوم علی یقین خیر من صلوة فی‌شك » که بزبان ما فارسها میشود « خواب از روی یقین از نماز با شك و شبهه بهتراست » و بجان شما نباشد بجان فانی خودم قسم که من با یقین هرچه کاملتر درینجا خوابیده‌ام و یقین دارم که مرگ حق است و شما بی‌جهت آمده‌اید و چرتم را درهم دریدید ...

پرسیدیم آخرش چه‌شد . نکیرین گفتند میخواهید چه بشود . دیدیم در وراجی استاد است ودرین خاکی که وراج‌پروراست از اساتید است نوکش را چیدیم وپرسیدیم دربارهٔ معاد روز قیامت چه عقیده‌ای داری . اخمش را درهم کشید و با همان لحن وآهنگ شاعرانه گفت :

« مرا بروز قیامت غمی‌که هست این است
که روی مردم دنیا دوباره باید دید »

این راگفته و در حالی‌که زیر لب اشعاری ازین قبیل زمزمه میکرد :

« ز غفلت خود نمائیدم همه عمر
چه‌گویم ، ژاژ خوائیدم همه عمر »
« آخر گفتار تو خاموشی است
حاصل‌کار تو فراموشی است »

صورتش را برگردانید و دیگر کمترین محلی بما نگذاشت . ماهم دیدیم حریف این مردك نمیشویم لب مطلب را درز گرفتیم و برگشتیم و خیال داریم بحضور ارباب‌کل رسیده مراتب راگزارش بدهیم تا خودچه دستور صادر فرمایدکه الحکم له .

آنگاه تنوره‌کشان بجانب آسمان بپرواز آمدند . چندروز بعد باز اتفاق ملاقات افتاد . پرسیدیم در آن بالا چه‌گذشت . گفتند قضایا راگزارش دادیم و معروض بارگاه الهی داشتیم‌که این آدم زیاد پرت وپلا بهم میبافد و چرند وپرند میگوید وراستش این‌است‌که ما ازحرفهای اوسربدر نمیآوریم و تکلیف خودمان را بااو نمیدانیم . خطاب مستطاب رسیدکه اگرشما سردر نمیآورید ماسردرمیآوریم . آسوده‌اش بگذارید وکار نداشته باشید ....

(محل امضای دوملك)

***

یوم ۲۵ شعبان ۱۳،۰۰۰،۰۰۰ هجری قمری (۱)

امروز روز هفتهٔ دبیرآفاق است . دولت امروز را روزعزای رسمی ملی اعلام داشته‌است . دکان‌وبازاروادارات‌و مدارس همه بسته است . ازحومه وحوالی شهر دسته‌های عزاداری متعدد، همه‌باطبل وشیپور وعلم بقبرستان آمده‌اند. قبرستان اززور خیمهٔ وخرگاه بصورت صحرای کربلادرآمده است . یك‌ساعت بظهر مانده مجسمهٔ بزرگ تمام قدی راکه از سنگ مرمر از دبیرآفاق ساخته‌اند (و حالاکه خودمانیم ازهرحسن و لطفی عاریست وبه‌لولوخرخره بیشتر میماند) روی سکوی بلندی در وسط میدان بزرگ شهر ، باتشریفات بسیار و باز مقداری از همان نطقها وخطابه‌های چنانی نصب کردند . سلطان‌الشعرا قصیدهٔ غرائی راکه روی و قافیه‌اش همه قاف شد وفاق شد وطاق شد و ساق شد وآفاق شدبود ودر پیداکردن آن‌همه قافیهٔ نادر براستی اعجازکرده بود

(۱) باید دانست‌که مبداء تاریخ درین‌گزارشها همانا طوفان نوح بودکه برطبق آنچه‌کوشیار منجم معروف درکتاب « تاریخ جامع » آورده است ازآن تاریخ تا روز پنجشنبه غرهٔ محرم‌نخستین سال هجرت ۳۷۳۲۵ سال و ٤۸ روز میشود ولی مترجم آن تواریخ را بهجری قمری تبدیل ساخته است . گزارشهای ملائکه بدرگاه ربانی درآنچه مربوط بزمان قبل از طوفان است مبنی برمبداء خلقت میباشدکه از میزان وملاك حساب بشری بیرونست ولی برای وقایع ارضی‌که خود مشتمل برهزاران ملیون سال میشود پس‌از طوفان‌نوح همین طوفان را مبداء قرار داده‌اند . (مترجم)

خواند وابیات بسیاری را باصرار وابرام مردم و فریادهـای « مکرر ، مکرر » تکرارکرد و بسیـار مورد پسند واقـع گردید . ماده تاریخی هم ساخته بود در مصراع اول مقطع ازینقرار « زآفاق فضل و ادب تاج رفت » که بزور تحریف و تصحیف و قلب و تجنیس و حساب ارقام و بردن ازفارسی بعربی و از عربی بترکی و هزار فوت وفن بدیعی عجیب و بندبازیهای پیچیده و بغرنج تاریخ وفات را بدست میداد و آن نیز مایهٔ حیرت مستمعین گردید و همه برطبع وقـادشاعر آفرین خواندند و مقررگردیدکه صلهٔ شاعر را ازنقد وجنس ازصندوق وزارت مالیه دریافت دارد .

اما خود دبیرآفاق . مادونفر ملائکه ثواب وعقاب بدیدهٔ ژرف بین نگران بودیم و برأی‌العین دیدیم‌که آجر و گل وخاك‌کفن را پوسانیده وبا جسد میت تمـاس مستقیم پیداکرده وکفن‌گله بـه‌گله پوسیده ودرگوشت و پوست گندیده رخنه نموده است وخودگوشت و پوست هم بنای پوسیدن وگندیدن راگذاشته بصورت بسیارکراهت‌انگیزی درآمده است‌که هر بیننده‌ای ازمشاهدهٔ آن احساس انزجار خاطر مینماید .

(محل امضای دوملك)

***

یوم ۵ شوال‌المکرم ۱۳،۰۰۰،۰۰۰ هجری قمری

امروز روز چهلم وفات وباصطلاح چلهٔ دبیرآفاق

است . محشر غریبی است . مـردم مثل موروملـخ درهم ریخته‌اند و چشم ازدیدن آن سیاهی میرود . درگوشه‌ای از قبرستان تخت مجلل بسیار بسیار بزرگی برپـا ساخته‌اند و منبر سیاه‌پوش بلندی روی آن گذاشته‌اند و زمین و زمان را سیاه‌پوش کرده‌اند . یکی از ذاکرین معروف برعرشهٔ آن منبر نشسته است و باصدای رعـدآسائی نوحه میخواند و اشك میطلبد و مردم چنان غلغله و هیاهوئی راه انداخته‌اند که صدا بصدا نمیرسد و بقول شعرای ایران گوش فلك راکر میسازد . وقتی روضه‌خوان باین ابیات رسید

« باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا وچه ماتم است »

« بـازاین چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظـم است »

« جن و پری برآدمیان نوحـه می‌کنـد
گوئی عزای اشرف اولاد آدم است »

چنان شیونی از زنها برخاست که گوئی صد قاسم و علی‌اکبر را درمقابل چشمشان شهید میکنند .

امروز اسم دبیرآفاق را بیکی از بهترین خیابانهای شهر داده‌اند و هیئت دولت تصویب‌نامه صادر ساخته است که تمام آثار نویسندهٔ فقید را بهترین خطـاط کشور بنویسد و بهترین نقاشهای داخله وخارجه مصور سازند وباکاغذ ترمهٔ اعلا بچاپ برسانند وپس‌ازآنکه بزبانهـای مختلف بترجمه

رسید دراطراف جهان توزیع نمایند . انجمن ادبا مشغول جمع‌آوری اعانه است وخیال دارند مقبرهٔ باشکوهی برای فقید شهیر بسازند وتمام بدنهٔ داخلی وخارجی‌آنرا باکاشیهای معرق و مطلامزین سازند و دری از خاتم برای‌آن بسازندکه از حیث هنر ومنبت‌کاری حتی از درمدرسهٔ چهارباغ بهتر باشد . در رواق استخر بزرگی خواهند ساخت‌که به‌نسبت سالهای عمر دبیرآفاق دارای چهل وسه فواره از نقره‌خواهد بود وگلهای رنگارنگ باغ قبرستان را طوری خواهند کاشت‌که اسم « دبیرآفاق » وعنوان‌کتابهایش از آن بوجود آید .

اما جسد دبیرآفاق . جسد در قعرگور گندیده و متلاشی‌شده وکرم زیادی برآن افتاده‌است واگر دومترخاك جسد را نپوشانیده بود بوی تعفن دنیا را برمیداشت . بارالها ، ما خدام حلقه‌بگوش تو خوب میدانیم‌که درپیشگاه جلال‌کسی‌که فرموده « یتبعهم الغاون » از شعر و شاعری سخن راندن‌گستاخی بحساب میرود اما ما بچشم خود دیدیم که اگر بخواهیم مصراع دوم این بیت فارسی راکه‌گفته :

« زنام است تا جاودان زندهٔ مرد
که مرده شود کالبد زیر خاك »

راست بدانیم اما دربارهٔ حقیقت مصراع اول خیلی حرفها **میتوان زد وشاید بتوان شك وشبهه را جایز شمرد** . خلاصه آنکه منظرهٔ جسد دبیرآفاق باآنهمه‌کرمی‌که درهم و برهم

برآن ریخته و وول میزنند بقدری کریه است که حتی صحبت داشتن ازآن مارا نیز مشمئز میسازد ....

بارالها ، توستارالعیوب و غفارالذنوبی و عالم و علیمی وخودت خوب میدانی که براستی انسانی که او را ظلوم وجهول خوانده‌ای چه سرنوشت شوم و عاقبت زشتی دارد . یکی از شعرای همین مخلوق ظلوم و جهول از زبان تو گفته :

« من نکردم خلق تا سودی کنم
بلکه تا بربندگان جودی کنم »

گستاخی است ولی حقاکه آفریدن چنین مخلوقی راکه درخون وکثافات بدنیا میآید و سرانجام طعمهٔ کرم و مور ومار میگردد جود وعطا وکرم قلمدادکردن عین غمض عین وگذشت است . سپاس بی‌قیاس خالقی را عز وجل که ما را ملائکه آفرید نه انسان . نحمدك‌الله ، ثم نحمدك‌الله

(محل امضای دوملك)

***

یوم ۱۸شعبان ۱۳،۰۰۰،۰۰۰ هجری قمری

امروز روز سال وفات دبیرآفاق است . امروزآن مجسمهٔ کذائی راکه تاکنون از سنگ بود بنقره مبدل ساخته‌اند و دروسط میدان بزرگ شهر در زیر اشعهٔ آفتاب چشم رونده وآینده را خیره میسازد . اصناف و بازاریان

مشغول جمع‌آوری اعانه‌اند تاآن مجسمه را از طلای ناب بسازند . موزهٔ بزرگی باسم « نمایشگاه دائمی دبیرآفاق » از سنگ مرمر ممتاز معادن شانـدیز خـراسان ساخته‌اند و هرآنچه را بفقید شهیر تعلق داشته (حتی مسواك مستعمل وخلال دندان استخوانی و پاشنه‌کش و آبدوات‌کن وکفش کهنهٔ سرپائی و غیره وغیره) درآنجا جمع‌آورده‌اند و مردم دسته بدسته از شهرهای دوردست و ممالك مجـاور بقصد زیارت و تماشا در رفت وآمدند . ادارهٔ پستخـانه تمبر مخصوصی باتصویر نیم‌تنهٔ نویسنده درحالی‌که حکیمانه‌دست را بزیرچانه نهاده است بچاپ رسانیده و باطراف و اکناف جهان میفرستد . شرح حال وزندگانی فقید شهیر راباتصاویر وعکسهای بسیار و قطعات زبده‌ای ازآثارش باکاغذ وجلد ممتاز درصدها هزار وکرورها نسخه بچاپ رسانیـده‌اند و برسم شعار درروی جلد باحروف طلائی‌این‌بیت رانوشته‌اند:

« نی ،نمرد او ، زندهٔ جاویدگشت
گرچراغی بود صد خورشیدگشت »

مردم با حرص و ولع عجیبی این‌کتاب را میخرند و میخوانند .کتاب دست بدست میرود وکودکـان باید از حفظ نمایند .

سنگ لحد بزرگی ازمرمر یزدبروی قبرانداخته‌اند که مانند سنگ قبرمعروف میرفندرسکی درتکیهٔ میراصفهان برتمام بدنهٔ آن آیات وابیات مناسب و تصویر قلم ودوات و

دفتر وکتاب نقرکرده‌اند و حقیقة در نوع خود شاهکـار گرانبهائی است .

در روزنامه‌ها نوشتندکـه یك نفـر از دراویش صفی‌علیشاهی دبیرآفاق را در خواب دیده است‌که نور از چهره‌اش ساطع ولباس سبز سرتاپا پوشیده بوده است و آن درویش ازو میپرسدکه چه عبارتی باید بروی سنگ لحدت بنویسیم واو گفته بوده است همین یك بیت عطارکافی است:

« چرا چندین سخن بایست گفتن
چو زیر خـاك میبایست خفتن »

آنگاه فرموده بوده است‌که این بیت را نیز باخط جلی در بالای پردهٔ مقبره‌اش بنویسند :

« آخر گفتار تو خاموشی است
حاصل کـار تو فراموشی است »

مردم در قبرستان ازدحـام‌کرده‌انـد و صـدای قاریان قرآن بآسمان بلند است . در چندین‌گوشه و کنـار منبرگذاشته‌اند وروضه‌خوانها و ذاکرین خامس آل‌عبا بنام دبیرآفاق نوحه‌سرائی میکنند واز زن ومرد مشك‌مشك اشك میگیرند . جوان وجاهلها دسته راه انداخته‌اند و باکتل وعلم سنگ وسینه میزنند وبنام فقیدشهیرشان نوحه‌هائی‌ساخته‌اند که درحالی‌که برسروصورت میزنند میخوانند و بدور مزار نویسندهٔ عزیـزشان طواف میکنند و هروله‌کنـان عزاداری مینمایند .

اکنون بااجازهٔ لاریبی چندکلمه هم ازخود میت بعرض میرسانیم : ازگوشت وپوستش تقریباً دیگرچیززیادی باقی نمانده‌است . هنوز روی پاره‌ای از استخوانهای سینه وپشت آثاری ازپوست خشکیده دیده میشودکه باستخوانها چسبیده‌است ولی‌دیگرحتی ازآن همه‌کرم‌هم‌اثری‌پیدانیست. جمجمه از استخوان بند اندربندکردن جداشده است ومغاك چشمها را خاك پرکرده‌است . استخوانهای‌دنده درهم‌شکسته ودر قفسهٔ سینه فرو ریخته است . رویهمرفته میتوان‌گفت که از نویسندهٔ شهیر جزمشتی استخوان پراکنده و درهم شکسته چیزی باقی نمانده است . هوالباقی .

(محل امضای دوملك)

***

یوم ۱۸شعبان ۱۳،۰۰۰،۰۰۰ هجری قمری

امروز درست روزبروز ده سال قمری از وفات دبیرآفاق میگذرد . مقبرهٔ باشکوهی با صحنی زیبا و وسیع و رواقی مجلل ومزین و باغچه و استخر مفصل برایش ساخته‌اند . جای بسیار خرم وباصفائی شده است . فضایش چنان باروح و دلپذیر و مخلا بطبع است‌که در اوایل شب جوانان شهر ازذکور واناث برای تفنن وتفریح و حتی برای عیش ونوش وبوس وکناروخوشیهای‌دیگرکه اسمش هرزگی است ، چتول عرق دوآتشه دریك جیب و پسته وبادام وتخمهٔ بوداده در جیب دیگر بدان‌سو روان میگردند و چه‌بسا برای

تکمیل کیف و حال تار و ویلون را نیز آهسته آهسته بصدا درمیآورند .

دربالای سردر مقبره با خط نسخ نوشته‌اند :

« بلقای ابد رسیدم از آن
که بکلی ز خود فناگشتم »

وبا خط طلای نستعلیق بسیار درشت که از صد قدمی خوانده میشود روی کاشی اعلای کار اصفهان این مصراع دیده میشود:

« ثبت است برجریدهٔ ایام نام ما »

***

اما خود دبیرآفاق . در زیر بار خاك کم کم مقداری از استخوانهایش خرد شده وبا خاك یکسان گردیده است و اگر تمام آنچه راکه ازآن فقید شهیرباقی مانده است باترازو بکشیم شاید ازدوسه کیلو که یك من شاه باشد تجاوز نکند . مشیت ازلی چنین است . اولاد آدم ازخاکند وبخاك برمیگردند . خدای لایزال را شکرکه ما ملائکه از خاك خلق نشده‌ایم .

(محل امضای دوملك)

***

غرهٔ رجب‌المرجب ۱۳۰۰۰۰۰ هجری قمری

اکنون قریب پانزده سال از وفات دبیر آفاق میگذرد. دیوارجنوبی مقبره‌اش فروریخته‌است وشهرداری بعذر اینکه بودجه و اعتبارکافی ندارد اعتنائی نمی‌کند .

ازشمارهٔ اشخاصی هم‌که سابق براین دسته دسته و فوج فوج بزیارت میآمدند وگلها میآوردند و نذر ونیازها میکردند هرروز بطور محسوسی‌کاسته میشود . از جوان وجاهلها گذشته‌که شبها بمقصود دیگری بدانجا میآیند دیگرکمتر کسی بسراغ صاحب مقبره میآید . رفته رفته‌گرد وغبار بردر ودیوار صحن ومزار نشسته است و مقبره‌کمتر روی آب و جاروب می‌بیند . ازین‌گرد وغبار ظاهری‌که بخودی خود بس غم‌افزاست اگربگذریم گردوغباردیگری‌نیزاین‌فضارادارد میگیردکه بمراتب غم‌افزاتراست و نامش « فراموشی »است و لازمهٔ ضروری ولاینفك طبع بشری است ولی در عین‌حال شاید بتوان آنراگرانبهاترین نعمتی دانست‌که دست استمالت بخش خدا وخلقت درنهاد بنی‌آدم بودیعت نهاده‌است. خالق دوعالم را شکرکه ما جنس ملائکه احتیاجی باین موهبت یزدانی نداریم . شکراً لله ، ثم شکراً لله

(محل امضای دوملائکه)

***

یوم سیزدهم محرم ۰۰۰، ۱۳۰۰ هجری قمری

امروز نوزده سال وچند ماه و چند روز از وفات نویسندهٔ‌نامی دبیرآفاق میگذرد .کم‌کم داردیکسره فراموش میشود . نامش ازسر زبانها افتاده است و حتی کتابهایش هم دردکانهای‌کتابفروشی بزحمت بدست‌میآید. طرز نویسندگی تغییر یافته ونو ببازارآمده وکهنه دل‌آزار شده است . چند

روزقبل هنگامی که یك نفر از فرماندهان لشکری ازسرکوبی الوار مظفروفیروز(بقول خودش وبموجب اعلامیه پرطمطراق رسمی دولت و مقالات تملق‌آمیز روزنامه‌ها) برگشته بود شبانه اسم خیابان دبیرآفاق را تغییر دادند و بنام نامی آن سردار فاتح خواندند وصدای احدی بلند نشد .

در همین اواخرهم ازبس نفوس شهر زیاد شده‌بود و تعداد اتوموبیل وسایر وسایل نقلیه درشهر بالا رفته بود شهرداری لازم دیدکه چند خیابان از خیابانهای مرکزی شهر را فراختر نماید وقسمتی از میدان مرکزی راکه مجسمهٔ فقید شهیر دروسط آن بود خراب‌کردند ودر خیابانها انداختند . مجسمه بخاك افتاد ودوسه روزی گرد وخاك خورد تا ازقرار معلوم یك نفر تاجریهودی آنرا بهمان قیمت نقرهٔ وازده‌خرید تا آب بکند وکم‌کم بفروش برساند . باز احدی نفس نکشید و هیچکس بصرافت نیفتادکه چنین مجسمه‌ای را لااقل برسم یادگار درگوشه‌ای ازگوشه‌های موزه بگذارند .

نمایشگاه دبیرآفاق هم مدتی است بصورت یك قهوه‌خانهٔ « مدرن » درآمده‌است و صدای گرامافون ازآنجا بگوش میرسد و خداوندکه عالم‌بالغیب‌والشهوداست خودش میداندکه اسباب و اثاثهٔ آن نمایشگاه بکجا رفته‌است .

هرچند جسارت است ولی‌اجازه میخواهیم بعرض برسانیم‌که درین اواخر ازبس پرندگان وکبوترها برسروشانهٔ آن مجسمهٔ سابق‌الذکر نشسته بودند چنان بنظر میآمدکه

موهای سروصورت مجسمه مانند برف و نقره سفید شده باشد وشنلی ازپوست برهٔ سفید بردوش داشته باشد .

البته دبیرآفاق حق ندارد بندهٔ ناشکر باشد ومانند اکثر اهل قلم واصحاب قرطاس زبان به‌شکوه بگشاید و با روستائیان همزبان شده بگوید :

« تازنده بودم ندادند نان سوخته
حالا که مرده‌ام میزنند دهل جفته جفته»

اما واقعاً حق دارد بگوید « ای بیوفا مردم ، ای نامهربان دنیا ».

(محل امضای ملائکه)

***

شصت وچهارسال وسه ماه وهفت روز پس‌ازوفات دبیرآفاق

درین چهل و چهارسال و دوماه وهفت روز اخیر واقعهٔ مهمی‌که قابل عرض باشد رخ نداده است. مقبره‌کم‌کم بکلی فراموش شد . گرد وخاك دنیاراگرفت . گلها ودرختها از بی‌آبی خشك شدند و ازمیان رفتند . استخر خشکید و بدنه‌اش شکاف برداشت وفواره‌هایش را دزدان و ولگردها وبلدیه‌چیهاکندند و بیغما بردند . بغیرازگدایان دوره‌گرد و درویشان و قلندران ودزدان‌کمترکسی بسراغ مزارمیآید . اسم دبیرآفاق از خاطره‌ها محو شده است . چندتا سگ ولگرد درگوشه وکنار مقبره منزل‌گزیده‌اند . حیوانات و جانوران دیگری هم محل را امن وامان ومخلا بطبع یافته

دراطراف واکناف آن خوش‌نشین شده‌اند . غریبی در آنجا رحل اقامت افکنده وبوی غربت بمشام‌میرسد . سنگ وآجر درو دیوار مانند استخوانهای‌کالبد صاحب مزار نرم نرمك بخاك افتاده وبا خاك یکسان شده است . آثار خرابی و ویرانی مانند مرض خوره بردر ودیوار و سقف وکف صفه وایوان چیره‌گردیده وکاشیهای معرق (تاجائی‌که از تاراج دزدان و دستبرد غارتگران وعتیقه‌فروشان بیمروت باقی مانده بود) بمرور زمان تغ و لغ‌گردید و چون دندان‌کرم خورده بزمین افتاد وبا خاك یکسان‌گردید .

چنانکه درطی همین‌گزارش معروض بارگاه جلال لاریبی‌گردید بالای سردر مقبره نوشته بودند « ثبت است برجریدهٔ ایام نام ما »کاشیهاکم‌کم سست شد و از دیوار ورآمد و بتدریج‌کنده شد وبزمین افتاد . اول‌کلمه «ثبت» سرنگون شد وچند سال بعدکه باران سختی بارید و سیل راه افتاد وخرابی زیاد وارد ساخت چندتا ازکاشیهای دیگر هم افتاد وچنین‌کلام بلند پایه‌ای‌که آنهمه مغز ومعنی داشت بصورت آروارهٔ‌کودکان خردسالی درآمدکه چندین دانه از دندانهایش افتاده وجاهای خالی نمایان مانده‌باشد . سرانجام تنهاکلمه‌ای‌که باقی مانده‌بود همانا‌کلمهٔ «ایام» بود وبس‌ولی دیری نپائیدکه‌آن نیزکنده شد وبخاك افتاد وناپدیدگردید وبا افتادن «ایام» که نام‌دیگرش «زمان» است حقیقت‌بزرگی در اوراق جریدهٔ روزگار به‌ثبت ابدی وبایگانی جاودانی

رسید که هرچیز وهرکسی درین عالم بی‌آغاز وانجام زود گذر و ناپایدار ومحکوم به‌محو وفناست وآن کسی که گفته

« بگذار به‌گیتی اثری زانکه درآفاق
تا چشم بهم برزنی ازما اثری نیست »

مطلب را خوب فهمیده بوده است با این تفاوت که هیچ‌اثری‌هم بطور همیشگی درآفاق باقی نمیماند چنانکه ازدبیرآفاق هم باقی نماند . جسارت ورزیده بعرض‌میرسانیم که از بیت دیگری هم‌که بر سردر مقبره نوشته بودندکه

« بلقای ابد رسیدم ازآن که بکلی ز خود فناگشتم »

هم چیزی باقی نماند بجزکلمهٔ «فنا» که باز مدتها در بالای بنا خودرا بزور برجای خود چسبانیده بود و بزبان بی‌زبانی آنچه را باید بگوید میگفت ولی عاقبت آن نیز روزی بخاك افتاد وازمیان رفت . فنا بود وفنا شد .

در همان اوقات مـا دونفر ملائکه روزی شاهد گفتگوی دونفر ازکارگران آجرپزیهای فخارخانهٔ مجـاور قبرستـان شدیم . در سینهٔ آفتاب خزان در پای دیوارخرابهٔ طاق نما چمباتمه زده مشغول چپوق‌کشیدن بودند .

اولی مقبرهٔ فقید شهیر را (هرچند اکنون دیگر صفت «فقید شهیر » مصداقی ندارد) باانگشت نشان دهان گفت :

ـ ازین امامزاده هم دیگر چیزی باقی نمانده ، مثل من وتو لات و پات شده است و دیگر معجزی ازش

ساخته نیست .

دیگری گفت : امامزاده‌کجا بود . قبر یك نفر از کله‌گنده‌هاست . حالا دارد از هضم رابع هم می‌گذرد (گوینده رابع را رابه‌گفت).

ـ مگر چکاره بودکه قبرش باید این همه طول و تفصیل داشته باشد . باهمین سنگ و آجری‌که بخاك ریخته میشود یك عمارت هفت طبقه ساخت .

ـ والله میگویند نویسنده بوده‌وخیلی نقل‌داشته .

ـ چه مینوشته . لابد ازهمین میرزا قلمدانهای آشتیانی صد تا بیك پول بوده و چرند و پرند بهم میبافته .

ـ نه بابا ، میرزا ومستوفی نبوده ،کتاب مینوشته .

ـ کتاب سرش را بخورد ،کتاب‌که جیب‌کسی راپر نمیکند ، شکم آدم را سیرنمیکند .

اسمش چه بوده .

ـ والله درست نمیدانم . شنیده بودم اما یادم رفته است . اسم عجیبی بود مثل باغ وساق و چاق و چراغ و داغ و چماق .

ـ هرکه میخواهد باشد . لادست پدرش . معلوم است‌که خیلی افاده داشته‌که برایش چنین دستگاهی راه انداخته بودند . عیبی ندارد ، خدا بیامرزدش .

***

وقتی جمعیت شهر زیاد شد ودیگر این قبرستان

برای اموات جای کافی نداشت قبرستان تازهٔ دیگری درمحل دورتری بنا نهادند و زندگان وجاندارانی نیزکه بزیارت اهل قبور میآمدند خوداز اهل قبور شدند قبرهای این قبرستان کهنه بی‌صاحب ماند وزمینش دستخوش بادوباران وفراموشی گردید ورگ طمع زمین خواران واصحاب معاملات ارضی چنان بحرکت آمدکه در ظرف اندك مدتی آرامگاه پدران و مادران خودرا بلعیدند وبالاکشیدند بطوری که کمترین اثری ازآنهمه قبر ولحد باقی نماند ومعلوم است که مزارفقیدشهیر هم مانند نام وآثارش یکسره محو ونابودگردید . توگفتی که هرگز زمادر نزاد ....

بارالها مادو ملك موکل نیزمأموریت خودرا بالتمام انجام داده می‌پنداریم وبا طلب آمرزش برای روح پرفتوح (از استعمال این «فرمول» مصطلح ومرسوم که شاید چندان معنی درستی هم نداشته باشد استغفار مینمائیم) دبیرآفاق بیچاره گزارش خودرا درهمینجا بپایان میرسانیم وخوشوقت و مفتخریم که پس از انجام مأموریت خود باز میتوانیم منحصراً بستایش و نیایش چون تو بزرگ حقیقی که همیشه بوده‌ای وهستی وخواهی بود مشغول باشیم .

(محل امضا : ملك ثواب ، ملك عقاب)

***

این دوملك وظیفه‌شناس بعزم تقدیم گزارش خود

همان دم بخاك و خاکیان بدرودگفته بجانب مصدرکل امر بپرواز درآمدند

صاحب‌کار احتیاجی نداشت‌که چنین‌گزارشی را بخواند ومطالعه نماید . همه را نخوانده میدانست و نشنیده وندیده خوانده بود . طومار بالابلندگزارش مأمورین را در سبد مراسلات وارده وباطله انداخت و ندا رسیدکه

« گر بریزد ازهم این نه دایره
کم نگردد نقطه‌ای زین تذکره »

و خطاب بدو ملك ثواب وعقاب فرمان غیبی صادرگردیدکه ار خدمت شما راضیم وباجر خود خواهید رسید و بزودی همینقدرکه نفسی تازه‌کردید خدمت دیگری بشما رجوع خواهد شد فعلا قلم بردارید وبا « مرکب محو » خط بطلان بر نام این آدمی‌که موکل او بودید بکشید تا رهسپار عالم محو وفراموشی مطلق وابدی گردد .

ملك‌ها بارنگ پریده آنجا ایستاده بودند وقلبشان بشدت می‌طپید و جرأت نطق‌کشیدن نداشتند . میخواستند مطلب خود را بعرض برسانند ولی زبانشان در دهانشان نمیگردید .

لرزهٔ خفیفی بربال وپرشان افتاده بود و مانند درخت بید جوانی‌که بنوازش نسیم در اهتزاز باشد بر خود میلرزیدند .

خطاب از جانب رب‌الارباب رسید که مگر نمی‌شنوید . مگر کرید ، چرا خشکتان زده است . دیاالله ...

ترسان ولرزان ، با عجز وانکسار تمام ، منگ‌منگ کنان معروض داشتندکه بارالها ، این‌مرد دبیرآفاق نام‌داشت ودر نظر ساکنین‌کرهٔ ارض دارای مقام بس بلند وارجمندی بود واورا در ردیف بزرگان اهل قلم بشمار میآوردند و جاودان می‌پنداشتند و ما غلامان حلقه‌بگوش تو نیز تصور کرده بودیم‌که نام چنین مردی در لوح‌الالواح محفوظ خواهد ماند واینك میفرمائی بامرکب محو خط بطلان بر نامش‌کشیده شود .

با همان لحن استهزا وطنز ملیح ندا آمد حقاکه خیلی ازمرحله دورید . تفاوت اززمین تاآسمانست . معلوم میشود مدتی درآن پائین زیسته‌اید واز وضع این بالاها بی‌خبرید و بیگانه شده‌اید وچیزهای زوال‌پذیر هزاری یك قاز را بالم‌یزل ولایزال اشتباه می‌کنید . آنهاکجا واینهاکجا. خیلی پرتید . حساب از دستتان بیرون رفته است . مگر نمیدانیدکه درین هزاران سالی‌که فرزندان آدم باکاغذ وقلم سروکار پیداکرده اهل خط وربط شده‌اند شمارهٔ‌کسان و افرادی‌که مورد توجه خاص ماگردیده وبا ما دزدیده راهی پیداکرده‌اند از شمارهٔ انگشتان دودست نمیگذرد . آنها آئینه جمال‌حق وپرده‌داران حریم‌کبریائی ودکانداران قدرت

ووحدتند [۱]، نردبان آسمان[۲] و معراج حقیقت[۳] و قافله‌سالاران طریقتند ودر صف انبیا جادارند[٤]. از عطارد قلم بدست دارند ولیقهٔ دواتشان از بال وپر جبرئیل است . در صورتی‌که خیل نویسندگان و شعرای دیگرکه مانند انبوه سپاهیان در هنگام سان لشکر ، فوج به‌فوج میآیند وخودی مینمایند و میگذرند ، آنها همه عملهٔ قرطاسند وبس . سیاهی لشکر بیش نیستند وبهمین دل‌خوش میدارند . چیزی‌نیستند و به‌پشیزی‌نمی‌ارزند . خردندوخودرا بس بزرگ‌می‌پندارند. خودرا شعله میدانند وچون جرقه‌ای هنوز بوجود نیامده ناپدید میگردند . شما سرتان توکار نیست وچشمتان هنوز ژرف‌بین نشده است . هرچه میگویم‌گوش‌کنید و آگاه باشیدکه داوری ما پایه‌اش‌کاملا برتشخیص وانصافست و سرسری نیست . پس د زود بروید رئیس ادارهٔ بایگانی را بگوئید بیاید اینجا . معطل نشویدکه هزارکار لازم دارم ، فرصت ندارم سرم را بخارانم ....

رئیس ثبت وضبط ویا باصطلاح امروز رئیس بایگانی در دم حاضر شد . همانجا ساکت و صامت بحال حاضرباش بایستاد درحالی‌که بالهای خودرا برسم تمجید و

---

(۱) اشاره است باین بیت مثنوی مولوی « مثنوی مادکان وحدت است ».

(۲) و (۳) اشاره است باین‌کلام مولوی‌که فرموده « مثنوی نردبان معراج حقایق است » و « پیرباشد نردبان‌آسمان ».

(٤) اشاره است به‌بیت معروف نظامی‌گنجوی .

تعلیل بهم میمالید .

ندا رسید که این گزارش را ازاینها بگیر وبامرکب محو خط بطلان برنام صاحب آن بکش ودر پروندهٔ عدم بینداز .

زمین ادب بوسید و من‌من‌کنان گفت «پروردگارا، دو روز است که مرکبمان ته‌کشیده است و دیگر مرکب نداریم وکارمان لنگ مانده است . عاجزانه استدعا آنکه بادارهٔ مباشرت امر بفرمائید باز مقداری بادارهٔ بایگانی تحویل بدهد .

خطابی بس عتاب‌آمیز از بارگاه جلال بگوش رسید که این حرفها کدامست . مگر مرکب علف خرسست . مگر همین اواخر مقدار زیادی حواله ندادم . مگر نگرفتید. کجا رفت . چه‌کردید . این‌همه حیف ومیل چه معنی دارد . معلوم میشود دادارهٔ بازرسی درست بوظیفهٔ خودعمل نمیکند...

ملك بایگان درحالی‌که از خجالت سرخ شده‌بود و بال وپرش میلرزید معروض داشت که قربان درین درگاه حیف ومیل واختلاس را راه نیست .

ندا رسید پس اینهمه مرکب کجا رفت .

ـ قربان مصرف زیاد است .

ـ یعنی اینقدر زیاد است .

ـ خلاف عرض نمیکنم . اگر از ادارهٔ بازرسی تحقیق بفرمائید صدق عرایض چاکر خاکسار معلوم میگردد .

ـ نه ، من بتو اطمینـان دارم . حرفت را قبول دارم . بسیارخوب . حواله میدهم که باز چند خروار تحویل بدهند . خودم هم خوب میدانم که مصرف زیاد است .

ـ بله قربان ، درین دستگاه هرساعت بهزار چیز و بهزارکس باید خط بطلان کشید . بیشترکار ادارهٔ ما همین است ...

خطاب مستطاب رسیدکه خودم هم میدانم . چاره نیست . حالا دیگر بروید درپی کارتان و با پشت گرمی هرچه ببشتر مشغول انجام وظایفتان باشید واز بریز وبپاش بی‌جهت خودداری نمائید و مدام درمدنظر داشته باشیدکه اینجا را مقعد صدق مینامند و دروغ و قلب و دغل را درینجـا راه نیست ...

ملائکه سرتعظیم فرود آوردند وهوالباقی گویان مرخص شدند واو تنها ماند و تنها اوست که بـاقی است و تنهاست وسزاوار بقا وتنهائی است .

(پایان)

تبصره ــ این‌داستان با پاره‌ای اختلاف در مجلهٔ «یغما» شمارهٔ مسلسل ۱۷۴ ، سال پانزدهم، شمارهٔ دهم ، دی ماه ۱۳۴۱ بچاپ رسیده است.